شهید سعید شاهدی سهی، در کنار خانواده‌اش

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید تفحص سعید شاهدی سهی که جست‌وجوگر نور بود

می‌گفت دنبال بهشت خودمان می‌گردیم

■ صغری خیل فرهنگ

در دیدار پیشکسوتان دفاع مقدس و ایثار و شهادت با رهبر انقلاب با خواهر شهید سعید شاهدی سهی آشنا شدم. تصویر سعید را در دست گرفته و برای دیدار با امام خامنه‌ای لحظه شماری می‌کرد همان جا از او خواستم در اولین فرصت برایم از برادر شهیدش سعید شاهدی سهی روایت کند. حال و هوای او در حسینیه امام خمینی(ره) دیدنی بود، می‌گفت این دیدار شراب طهوری بود که نصیب‌مان شد و ما همچنان و ان‌شاءالله تا ابد سرمستیم از آن. شهید سعید شاهدی‌سهی سال ۱۳۴۷ در خانواده‌ای مذهبی و انقلابی متولد شد. جوان بسیجی که در فراق یاران شهیدش بود. سعید بعد از حضور مداوم در دفاع مقدس نتوانست جبهه را کنار بگذارد، با یادگاری‌هایی که از جبهه در بدنش و خاطراتی که از رفقای شهیدش در ذهنش مانده بود به مناطق عملیاتی رفت تا جست‌وجوگر نور باشد و پیکر شهدای مفقود را تفحص کند. سعید در دوم دی ماه سال ۷۴ در منطقه فکه حین تفحص پیکرهای شهدا بر اثر انفجار مین، همراه با همرزم خویش محمود غلامی به شهادت رسید. خواهرانه‌های مرضیه شاهدی، از برادرش شنیدنی بود.

■ متولد روز عید غدیر

سعید متولد ۱۷ اسفند ۱۳۴۷ مصادف با روز عید سعیدغدیر بود. خانواده انقلابی و متدین او، تأثیر زیادی بر سبک زندگی دینی و مکتبی او داشتند. او دو برادر و چهار خواهر داشت. خواهرش خاطرات دوران نوجوانی سعید را از زبان خواهر دیگرش برایمان مرور می‌کند و می‌گوید: «خواهرم می‌گفت، بعد از انقلاب، شب‌های جمعه رادیو دعای کمیل پخش می‌کرد. من و سعید با هم می‌نشستیم و گوش می‌کردیم. آن موقع او ۱۰، ۱۱ ساله بود و من حدود یک سال ونیم از او بزرگ‌تر بودم. سعید از اول تا آخر، هق‌هق گریه می‌کرد. من خیلی تعجب می‌کردم که چرا اینطور گریه می‌کند و در این سن کم چه چیزی از دعا متوجه می‌شود؟!

می‌گفتم چرا گریه می‌کنی؟! می‌گفت اینطوری راحت‌ترم. بعد از اینکه شهید شد یاد اون گریه‌ها می‌افتادم و تازه می‌فهمیدم عاقبت اون اشک‌ها و گریه‌ها به کجا کشید.»

■ واحد تسلیحات دوکوهه

برادرم تحصیلات خود را تا پایان دورهٔ راهنمایی ادامه داد. با شروع جنگ تحمیلی و اعزام دوستان و رفقایش تمام فکر و ذکر سعید هم رفتن به جبهه بود. نوجوانی او مصادف با جنگ تحمیلی بود. هر طور بود خودش را به جبهه رساند و در اکثر عملیات‌ها حضور یافت و بارها مجروح شد. سعید در بدو ورود، به واحد تسلیحات لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) در دوکوهه فرستاده شد. بعد از مدتی، کمی رانندگی هم آنجا یاد گرفت. آقای غلامرضا جمشیدی یکی از همرزمان او خاطره آن روزها را اینگونه برای ما روایت کرد که؛ یک بار یک تویوتا که سقفش مورد اصابت قرار گرفته بود و داغون شده بود را به سعید دادیم تا ببرد واحد تعمیرگاه. یعنی مسئول‌مان آقای داداش‌پور به سعید گفت رابط تعمیرگاه می‌آید آن را می‌بَرَد. سعید گفت خودم می‌برم. آقای داداش‌پور گفته بود سعید جان آخه تو که رابط تعمیرگاه نیستی. سعید هم گفته بود حالا می‌شیم دیگه... یک مدت که به تعمیرگاه لشکر رفت و آمد کرد، دیدیم حرف زدنش عوض شده است... یکبار دیدمش و گفتم بَه... سلاااااام آقا سعید گل!

برگشت گفت آااااام و علیکم

گفتم سعید چرا اینجوری حرف می‌زنی؟ گفت کمال همنشین در من اثر کرده! و خندید. یک‌روز رفته بودم واحد تعمیرگاه، برگشتم به بچه‌ها گفتم؛ سعید چرا اینطوری شده؟ با کی گشته؟ گفتن آقا جمشیدی والا ما اینطوری حرف نمی‌زنیم، سعید با راننده‌ها یک کم گشته اینطوری شده! خلاصه اوضاعی شده بود برای خودش و ما از دستش فقط می‌خندیدیم.

■ سعید آمر به معروف بود

خواهر شهید به یکی از بارزترین شاخصه‌های اخلاقی شهید اشاره می‌کند و می‌گوید: «سعید خیلی امر به معروف و نهی ازمنکر می‌کرد و در راه خدا اصلاً ترسی از چیزی نداشت. چندین بار هم به خاطر امر به معروف‌هایش می‌ریختند سرش، چاقو رویش می‌کشیدند و خونین و مالین به خانه می‌آمد. همسرش می‌گفت به سعید می‌گفتم آخر، جانت را پای امر به معروف می‌گذاری، سعید می‌گفت چند سال پای جبهه و جنگ، جانم را گذاشتم خدا قبول نکرد، اگر حالا با یک امر به معروف و نهی از منکر می‌خواهد طوری بشود، خب بشود. ما می‌ترسیدیم که مبادا فلانی بدش بیاید یا بلایی سرش بیاورند، او دنبال رضای خدا بود و هر جا می‌توانست امر به معروف انجام دهد، انجام می‌داد، در بستگان اگر بدحجابی می‌دید، می‌گفت اینها باید رعایت کنند. حالا بعضی‌ها بهشان برمی‌خورد. اول آرام تذکر می‌داد و بعد صدای اعتراضش بلند می‌شد. پدرش می‌گفت مردم با یکی دو بار گفتن شما درست نمی‌شوند. می‌گفت امام فرمودند شما تکلیفتان را انجام دهید و دنبال نتیجه‌اش نباشید. این همه مجروح و شهید و اسیر دادیم ما نمی‌توانیم بی‌تفاوت باشیم و آرام بنشینیم...»

شهید سعید شاهدی سهی

■ فاطمه...

خواهر شهید در ادامه می‌گوید: «بچه آخر خانواده‌مان که به دنیا آمد سعید رفت بیمارستان شهید چمران ولی چون چند تا خانم در اتاق بودند داخل نرفت و در سالن منتظر نشست تا اینکه مادرم را صدا زدند و آمد بیرون. به مادرم گفت مامان من آمدم فاطمه را ببینم، مادر گفته بود من می‌خواهم اسمش را انسیه بگذارم، گفت نه همان فاطمه است. سعید از پشت پنجره بچه را دید و رفت. مادر می‌گفت، وقتی از بیمارستان آمدم سعید اسپند دود کرده بود. بچه را وسط اتاق گذاشته بود، چیزهایی می‌خواند و همه می‌خندیدند. بعد هم قرآن آورد و گفت اصلاً اسم‌ها را بین قرآن بگذاریم و هر چه در آمد، نامش همان بشود. خودش نوشت و گذاشت بین صفحات قرآن. یک برگه را برداشتیم و اتفاقاً همان نام «فاطمه» در آمد. من هم به فال نیک گرفتم و موافقت کردم. طولی نکشید متوجه شدیم تمام اسم‌هایی که نوشته و لای قرآن گذاشته فاطمه است. باز هم از دستش کلی خندیدیم و آخر همان اسم پیشنهادی سعید را روی بچه گذاشتیم، سعید جان از دختر بچه‌هایی که نامشان فاطمه بود یا چادر سر می‌کردند، خیلی خوشش می‌آمد و اسم‌شان را زیبا صدا می‌کرد.»

■ مین والمری

شهید سعید شاهدی پس از جنگ نیز عاشقانه راه همرزمان شهیدش را پیمود. او از بازماندگان جبهه و جنگ و از نیروهای تفحص شهدا بود. او و همراهانشان برای خوشحال کردن دل خانواده شهدای مفقودالاثر که سال‌ها چشم انتظار رد و نشانی از فرزندان شهیدشان بودند، بسیار همت گماشته و تلاش کردند. نهایتاً در دوم دی ۱۳۷۴ مصادف با آخرین روز ماه رجب همراه محمود غلامی حین تفحص شهدای مفقودالاثر بر اثر انفجار مین والمری به شهادت رسیدند. شهید سعید شاهدی سهی در روز ولادت امام حسین(ع) به خاک سپرده شد.

شهید مجید پازوکی

خواهر شهید در میان صحبت‌هایش یادی از شهید مجید پازوکی می‌کند و روایت زیبایی از این شهید بیان می‌کند: «فرصتی است که یادی از شهید مجید پازوکی داشته باشیم. او از بچه‌های گردان تخریب بود. بعد از علی آقا محمودوند، فرمانده تفحص شد و ۱۷ مهر ۸۰ در فکه به شهادت رسید.

از ایشان پرسیدند برای چی آمدی اینجا؟ جنگ که تموم شده، دنبال چی هستین؟ گفت ما اینجا دنبال بهشت خودمون می‌گردیم، فکر کن یک دفعه یک دری باز می‌شه و یک بهشتی را نشانت می‌دهند و بعد می‌بینی همه رفیقات آنجا هستند یک‌باره این در را به رویت می‌بندند، چه حالی داری؟ ما سال‌هاست دنبال یه تیر سرگردان هستیم که بریم و برسیم به آنجا. حال همه بچه‌های تفحص از جمله سعید تقریباً همین بود... عشق‌بازی‌های شلمچه‌ها و فکه‌ها را در جنگ دیده بودند و بعد از جنگ دربه‌در دنبال روزنه‌ای بودند که از این معبر تنگ عبور کنند و خود را به آن معشوق و رفقایشان برسانند.»

> از ایشان پرسیدند برای چی آمدی اینجا؟ جنگ که تموم شده، دنبال چی هستین؟ گفت ما سال‌هاست دنبال یه تیر سرگردان هستیم که بریم و برسیم به آنجا. حال همه بچه‌های تفحص از جمله سعید تقریباً همین بود...عشق‌بازی‌های شلمچه‌ها و فکه‌ها را در جنگ دیده بودند و بعد از جنگ دربه‌در دنبال روزنه‌ای بودند که از این معبر تنگ عبور کنند و خود را به آن معشوق و رفقایشان برسانند

■ دیدار با رهبر و عکس کج و کوله سعید

در پایان صحبت‌های خواهر شهید، به روز دیدار با حضرت آقا و حسینیه امام خمینی(ره) باز می‌گردد، او می‌گوید: «آن روز به یاد ۳۲ سال قبل که برادرم سعید، عجله داشت که زودتر به محضر مقام معظم رهبری برسند و خطبه عقدش با همسرش جاری شود افتادم. و حالا عکسش را مادرم سپرده بود به من تا با خودم بیاورم. وظیفه داشتم عکس را بالا نگه دارم تا آقا ببیند، گریه می‌کردم و همه چیز را در ذهنم مرور می‌کردم، در دل، با حضرت آقا صحبت می‌کردم، از فراق این سال‌ها می‌گفتم... از غصه‌هایم... و سلام آنهایی را که باید می‌رساندم، رساندم. آقا سمت ما را نگاه می‌کرد و به ما لبخند می‌زد، انگار صدای ما را می‌شنیدند. بعد از دقایقی که برنامه شروع شد و سخنران‌ها شروع به صحبت کردند، گویی دست آرامشی بر دل‌های ما کشیده شد و اشک‌مان که به پهنای صورت، گسترده شده بود، جای خود را به سکینه‌ای بی‌نظیر داد. حالا سراپا گوش بودیم و سراپا چشم تا چهره ماه را ببینیم صحبت‌هایشان هر چه به آخر نزدیک می‌شد، گره‌های ذهن و دل ما را باز می‌کرد. چنان سرمست از این شراب طهور شده بودیم که از ته دل می‌خندیدیم. حتی در گروهی که با دوستانم که در این دیدار شرکت کرده بودیم داشتیم، تا نیمه‌های شب از لحظه لحظه‌اش یاد می‌کردیم، کیف می‌کردیم، می‌خندیدیم و خوابمان نمی‌برد.»

■ وصف العیش کی شود نصف العیش؟

اصلاً وصفش قابل قیاس نیست، باید بود، باید دید، این ماه را باید رویت کرد تا حالمان، قابل ادراک شود.

در پایان هم با شرمندگی یک عکس تا خورده و کج و کوله از سعید را تحویل مادر دادیم. جای همه آنها که دلشان آنجا بود خالی، دیدار به شدت بی‌نظیری بود...

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید مالک طاهر در سالروز شهادتش در ۲۳ آبان ۱۳۹۹

هیچ چیزی نمی‌تواند جای خالی‌اش را پُر کند

■ فاطمه بیضائی

سه سالی از شهادتش می‌گذرد اما داغش هنوز بر دل مادر تازگی دارد. مادر است دیگر! حال و هوای دلدادگی با دردانه شهیدش در کلام نمی‌گنجد. اما همین چند سطر شاید کافی باشد برای آنانی که گاهی نعمت امنیت را از یاد می‌برند و در میدان دشمنان بازی می‌کنند. شهید مالک طاهر در ۲۳ آبان ۱۳۹۹ در کنار شهیدان کامران کرامت و مسلم جهان آرا در حمله تروریستی گروهک پژاک به شهادت رسیدند. شهدایی که مظلومانه به شهادت رسیدند. در ادامه این نوشتار با اَرکناس محرمی مادر شهید مالک طاهر همراه شدیم تا در سالروز شهادتش سبک زندگی شهید را مرور کنیم.

■ روستازاده غیور

اهل روستای چات قیه است. روستازاده‌ای که فرزندانش را با نان کارگری پرورش داد. مادر شهید می‌گوید: «حدود ۳۹ سالی است که ازدواج کرده‌ام و پنج پسر و یک دختر دارم. ما در روستای چات قیه بخش آبش احمد شهرستان کلیبر فاقد امکانات (آب، برق، گاز و تلفن) زندگی می‌کردیم، اما به لطف خدا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی کم‌کم برای روستاهای ما امکانات اولیه هم رسید. از آنجایی که ما در روستا زندگی می‌کردیم، شغل همسرم کارگری بود و بعد از شهادت مالک و مشکلات جسمی دیگر نتوانست به این کار ادامه دهد. اما همیشه تلاش زیادی برای تربیت بچه‌ها داشت. رزق حلالی که با دست رنج کارگری به دست می‌آورد تأثیر زیادی هم روی بچه‌ها داشت.»

شهید مالک طاهر

■ عشق به نظام

شهید مالک طاهر بارها پای خاطرات پدر از جبهه و جنگ نشست و همیشه حسرت نبودن‌هایش در روزهای جهاد و جبهه را می‌خورد.

مادر در ادامه می‌افزاید: «مالک آخرین فرزند خانه ما بود. بسیار مهربان و با اخلاق بود. رابط خوبی با دوستانش داشت و بسیاری از خلقیات و خوبی‌هایش به نیکی یاد می‌کنند. به خاطر حساس بودن شغل و محل خدمتش خیلی کم از شرایط خدمت و محل خدمتش با ما صحبت می‌کرد. مالک زمانی که سرباز بود، علاقه زیادی به شغل نظامی پیدا کرد و بعد از طی روند استخدام، وارد نظام شد. ما هیچ وقت به خاطر علاقه خودش مخالفت نکردیم. ما با شرایط زندگی نظامی آشنا بودیم. همسرم زمان جنگ تحمیلی ۲۵ ماه در جبهه حضور داشت. زمانی که سردار قاسم سلیمانی شهید شد، مالک محل کار بود. چند روزی به خاطر شرایط کاری‌اش در محل کار ماند. وقتی به خانه آمد دیدم عکس‌های سردار را به ماشینش چسبانده، خیلی از شهادت ایشان ناراحت بود و ایشان را دوست داشت. عکس سردار را روی دیوار اتاقش نصب کرده بود و چفیه‌ای دور عکس ایشان انداخته بود. در ایام ماه محرم در روستا مداحی می‌کرد. ارادت زیادی به اهل‌بیت (ع) داشت و در مسابقات مداحی محل کارش هم شرکت کرده بود که بعد از کسب نفرات برتر در این حوزه به عنوان پاداش توانست به زیارت کربلا برود.»

■ شهادت در مصاف با پژاک

وعده آخر ملاقات مادر و مالک به آبان ۱۳۹۹ باز می‌گردد. از لحظات جدایی و بی‌تابی‌هایش برایم اینگونه یاد می‌کند: «آخرین روزی که او را برای رفتن به محل کارش بدرقه کردیم، روز پنج‌شنبه ۲۲ آبان ۹۹ بود. مالک صبح راهی شد و حدود ساعت ۹ شب با من تماس گرفت و کمی تلفنی صحبت کردیم. به من گفت در پادگان هستم و حالم خوب است. اصلاً فکرش را نمی‌کردم که شرایط کاری‌اش طوری باشد که در شرایطی قرار بگیرد که شهادت نصیب او شود. فردای آن روز از صبح چند مرتبه با تلفن مالک تماس گرفتم، اما پاسخ نداد. کمی نگرانش شدم. من و مالک در طول روز چند باری با هم تماس می‌گرفتیم. اما آن روز هر چه انتظار کشیدم خبری از تماس‌های مالک نبود. حدود ساعت هفت‌ونیم غروب بود که یکی از بستگان با ما تماس گرفت و به ما گفت که مالک تیر خورده و به خاطر مجروحیت در بیمارستان است. بعد هم که با شهادت او مواجه شدیم.»

■ به تنهایی ایستاد

همرزمانش شهادت او را اینگونه برای ما تشریح کردند: «مالک و دوستانش ساعت یک ظهر روز جمعه ۲۳ آبان در حالیکه برای پاسگاه‌های مرزی غذا و وسایل حمل می‌کردند و چند نفر هم نیرو همراه خودشان برای تعویض شیفت می‌بردند، در یکی از جاده‌های کوهستانی صعب‌العبور با کروهگ پژاک که کمین زده بودند درگیر می‌شوند، بعد از درگیری شدید و تلفات سنگینی که به گروهک وارد کرده بودند گویا هشت نفر از آنها به درک واصل می‌شوند. در این حمله تروریستی مالک به همراه راننده (مسلم جهان‌آرا) و یک سرباز دیگر به نام (کامران کرامت) به شهادت می‌رسند.»

■ روستای قیه باشی

مادر شهید در پایان به دلتنگی‌های مادرانه اشاره می‌کند و می‌گوید: «از دست دادن بچه درد سنگینی است خیلی سخت است هیچ چیزی نمی‌تواند جای خالیش را پُر کند مگر اینکه خودش برگردد. مادر فرزندی ما خیلی خاص بود. روزی نبود که ما پنج یا شش بار تلفنی با هم صحبت نکنیم. هر بار که محل خدمتش می‌رفت روز شماری می‌کردم که کی بر می‌گردد؟! یادم هست حتی یک بار که زنگ زد و گفت رسیدم به پادگان، ازش پرسیدم که کی برمی‌گردی؟ خندید و گفت من هنوز لباس نظامی‌ام را نپوشیدم، الان رسیدم. در روز مراسم خاکسپاری هم الحمدلله مثل همیشه مردم شهید پرور و انقلابی حاضر در صحنه با استقبال خاص و پرشور خود از محل برگزاری مراسم در آذربایجان‌غربی تا شهر و بعد روستای خودمان حماسه آفریدند و ارادت و وفاداری خودشان را به شهدا و این کشور نشان دادند پسرم را در روستای پدری من (روستای قیه باشی بزرگ) به خاک سپردیم.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۸۹۷

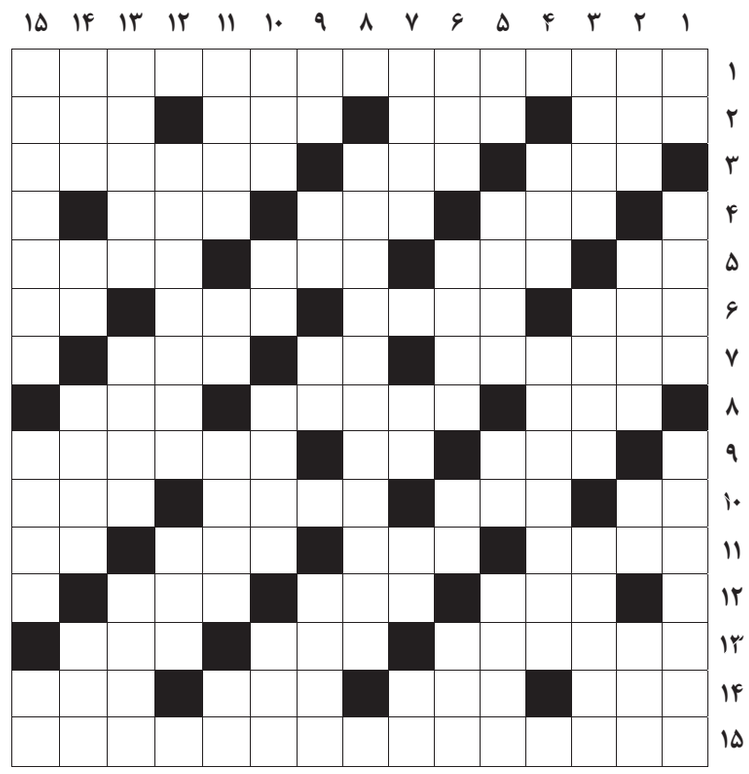

از راست به چپ

■ ۱- نقاش بنام ایتالیایی که علاوه بر معماری و نقاشی در سایر رشته‌ها صاحب‌نظر بود ■ ۲- دخان – ماه – شکستن – نوعی یقه ■ ۳- نام قدیم سوریه – دارو – شمشیر بازی ■ ۴- تضاد خاص – ظرف روغن – خیس ■ ۵- تخم مرغ فرنگی – بخشش – ظلم – تخته شیرجه ■ ۶- گوسفند جنگی – زمان مشخص برای انجام کاری – چغندر پخته – آب پاک‌کننده ■ ۷- رنگ زرد تیره تا قهوه‌ای روشن – راه میان‌بر – از اقوام باستانی در بین‌النهرین ■ ۸- وسیله پذیرایی – طلاق – ارزش و قیمت ■ ۹- بدبو – زوبین – از صادرات غیر نفتی کشورمان ■ ۱۰- آب بند – پلنگ – ابزار تزریق دارو- ناپیدا، پنهان ■ ۱۱- تیز کننده مداد – برزن – گاو تبتی – به دنیا آوردن ■ ۱۲- واحد شیشه – مقابل کاخ – سیلاب ■ ۱۳- محافظت و نگهبانی – پسوند آلوده کننده – خیابان ■ ۱۴- نام – پرستار – بدون آن گنجی به دست نخواهد آمد – نام پرنده‌ای است ■ ۱۵- نخستین فیلمبردار تاریخ ایران و عکاس باشی دوره ناصرالدین شاه

از بالا به پایین

■ ۱- دشمن سخت – پدر حضرت ابراهیم – به معنی دریافتن هم است ■ ۲- زادگاه پدر شعر نو – محافظ شخصی – مروارید – نوعی زمین برای مسابقات تنیس ■ ۳- لحظه سخت خداحافظی – پنهان شدن برای حمله – اوباش ■ ۴- آغوز – بوییدن ■ ۵- سفید آذری – قسمتی از فشنگ – رطوبت – پایه و رکن ■ ۶- درد چشم – تهییج کننده – سخن بدون رودربایستی – دیوار بلند ■ ۷- سلام – نفس – قورباغه – دشنام ■ ۸- ترک مجلس توسط گروهی از نمایندگان به منظور غیر رسمی کردن جلسات آن ■ ۹- راندن مزاحم – کلاه فرنگی – بانگ چوپان – سنگ سخت ■ ۱۰- خمیازه – صابون خیاطی – نوعی آبگوشت – نماد چسبندگی ■ ۱۱- پل راه آهن شمال – آش – بیدار و هوشیار – پادگان تهران ■ ۱۲- تفحص و جست‌وجو – از مناطق آزاد کشورمان ■ ۱۳- ناقص و ابتر – افسوس – از بین برنده ■ ۱۴- سرسلسله اعداد – روا – صدای بلند ■ ۱۵- روزنامه پرشمارگان ژاپنی – از آلات موسیقی قدیمی – بخیه درشت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۲			
۱		۵	۷	۳				
					۴		۶	
۷	۳					۵		۴
	۹					۳	۱	
	۱		۲	۴				
							۴	۸
			۱	۶				
۹	۷	۲						

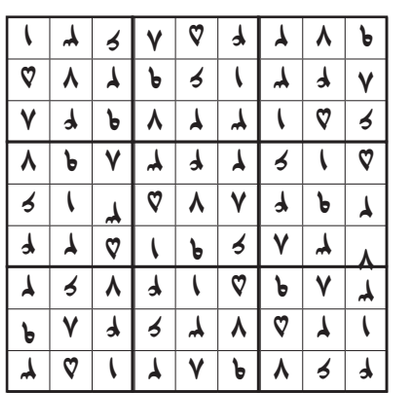

جدول کلمات متقاطع
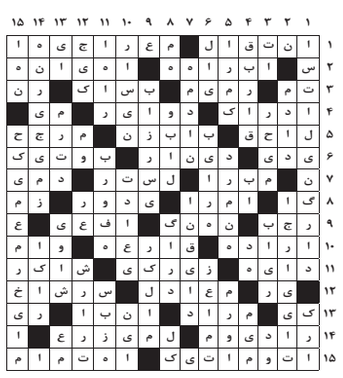
پاسخ جدول شماره ۶۸۹۶